

مرور

ناسیونالیسم در ایران

● از دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ کشمکش‌های قومی گسترش و اهمیت آن در سیاست بین‌الملل افزایش یافت. اکنون نیز نگاهی ویژه به مسئله «قومیت» و ناسیونالیسم در شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی می‌شود. نتیجه این توجه ویژه در محافل دانشگاهی انتشار صدها کتاب و مقاله درباره نزاع گروه‌های مختلف زبانی و مذهبی و نژادی در فعالیت‌های سیاسی و نیز کشمکش سیاسی و نظامی آنها با دولت‌های مرکزی بوده است. در این زمینه کتاب‌هایی در فارسی موجود است که شاید یکی از مهم‌ترین و البته بحث‌برانگیزترین آثار کتاب «قومیت و قوم‌گرایی در ایران» نوشته حمید احمدی باشد. احمدی در این پژوهش نگاهی انتقادی به مطالعات قومی از دیدگاه روش‌شناسی دارد و می‌کوشد مسائلی نظیر قومیت و ملیت و هویت را با نگاهی نقادانه به مطالعات قومی در غرب و شیوه تعمیم غیرتاریخی مفاهیم قومیت و قوم‌گرایی و قیابل به جوامعی نظیر ایران بررسی کند. نویسنده در این کتاب ادعای بحث‌برانگیز مطرح می‌کند. او مدعی است آنچه در ادبیات کنونی علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به قومیت و ناسیونالیسم قومی موسوم است در گذشته ایران قابل مشاهده نیست و فقط از اواسط قرن بیستم به‌بعد است که تلاش‌هایی در جهت سیاسی‌کردن مسائل زبانی و مذهبی در ایران صورت گرفته است. متخصصان امور قومیت و ناسیونالیسم به منظور تبیین علل و ریشه‌های پیدایش پدیده سیاسی «ناسیونالیسم قومی» چارچوب‌های مفهومی و نظری گوناگونی ارائه داده‌اند. نویسنده ایراد عمده در کاربرد این چارچوب‌ها را استفاده عام نظریه‌پردازان و متخصصان از این چارچوب‌ها می‌داند که توجه به دیدگاه‌های انتقادی در مطالعه موارد مختلف کشمکش‌های قومی در گوشه و کنار جهان ندارند. او معتقد است اصطلاحاتی نظیر قبیله و قومیت و گروه‌های قومی و ناسیونالیسم قومی که در آغاز برای مطالعه موارد تاریخی خاص به‌کار می‌رفت، بعدها کاربرد عام و فراگیر و متفاوتی پیدا کرد. در این میان، خارومیان به پراکندگی گوناگون مذهبی و زبانی توجه بسیاری از پژوهشگران امور قومیت و ناسیونالیسم را به خود جلب کرد، و آثاری بسیاری درباره عرب‌ها، ترک‌ها، بلوچ‌ها، آذری‌ها، بربرها، علوی‌ها، ارمنی‌ها، پشتون‌ها و… نوشته شد. احمدی گرایش کلی این پژوهش‌ها را به «تعمیم‌های جهانشمول» می‌داند که فاقد نگاه تاریخی‌گری به منطقه هستند. نویسنده در این کتاب چارچوب نظری سه‌گانه‌ای معرفی می‌کند که در آن دولت و نخیکان و نیروهای بین‌الملل

نقش‌های اصلی را در تلاش برای سیاسی‌شدن اختلافات زبانی و مذهبی و شکل‌دادن به جنبش‌های به‌اصطلاح قومی در ایران بازی می‌کنند. احمدی این چارچوب را در رابطه با تحولات کردستان و آذربایجان و بلوچستان ایران به‌کار می‌گیرد تا اعتبار تجربی آن را بررسی کند. او تاکید دارد که اصلاحاتی چون قومیت، گروه‌های قومی و قبیایل معانی واحد و یکسانی ندارند و در این باره اختلاف نظر بسیار است. به باور او گروه‌های زبانی و مذهبی ایران را نمی‌توان در زمره آن دسته از گروه‌های قومی دانست که ویژگی‌های نژادی و فرهنگی یکدست دارند؛ «بخش‌های عمده‌ای از جمعیت کرد‌ها، بلوچ‌ها، آذری‌ها، ترکمن‌ها، عرب‌ها، و بسیاری از فارس‌زبانان‌ها در اواخر اوایل قرن بیستم در قالب گروه‌های ایلی بزرگ و کوچک سازمان‌دهی شده بودند.» او معتقد است در جامعه ایران، ایلات و گروه‌های قومی با ویژگی‌های موصوف در روش‌های غربی وجود ندارد و نشان می‌دهد که در طول تاریخ همواره میان ایلات عشایر و دولت روابطی پایدار برقرار بوده و نهایتاً دولت‌ها قدرت‌مند ایرانی را ایلات مهم بنیان نهاده‌اند، بلکه دولت‌ها نیز به نوبه خود به ایجاد کنفدراسیون‌های (بزرگ‌ایل) پر قدرت ایلی دست زده‌اند و رؤسای ایلات نیز به دولت‌ها کمک‌های مالی و نظامی می‌کردند. ادعای دیگر نویسنده این است که مدارک چندانی دال بر وجود حرکت‌های سیاسی محلی‌گرا در کردستان، بلوچستان و آذربایجان ایران تا قبل از اوایل قرن بیستم وجود ندارد. نویسنده سه متغیر دولت مدرن اقتدارگرا، نخبکان سیاسی و نیروهای بین‌المللی را عوامل اصلی سیاسی‌شدن قومیت و ظهور گرایش‌های سیاسی محلی‌گرا می‌داند. او تاکید دارد فرایند شکل‌گیری دولت مدرن، با تمایلات تمرکزگرایانه، در سیاسی‌شدن اختلافات مذهبی و زبانی در ایران بسیار مؤثر بوده است. او تلاش برای شکل‌دادن به هویت قومی و ظهور گرایش‌های سیاسی محلی‌گرا در ایران را حاصل روابط پیچیده میان این سه متغیر می‌داند و هرچند مدعی نیست که با تدوین این چارچوب مفهومی و نظری یک نظریه علم برای تبیین ظهور قوم‌گرایی و ناسیونالیسم قومی ارائه کرده، لیکن بر این باور است که این چارچوب نظری در شرایط مشابه ممکن است در مواردی در خاورمیانه نیز قابل استفاده باشد. کتاب حاضر نخستین بار در سال ۱۳۷۶ به چاپ رسید. بعد از انتشار با نقد‌های بسیاری مواجه شد که نویسنده در مقدمه چاپ چهارم در سال ۱۳۸۲ به برخی از این نقدها پاسخ می‌دهد. با این حال، ادعای نویسنده در این کتاب همچنان بحث‌برانگیز است.

گروه اندیشه: یکی از نقدهایی که به مارکس و مارکسیسم وارد می‌شود اروپامحوری و جبرگرایی تاریخی، بیشتر با تکیه بر متن مانیفست کمونیست است که در آن رگه‌هایی از این گرایش و ستایش از فتوحات استعماری غرب در آسیا در توصیف نحوه شکل‌گیری وگسترش سرمایه‌داری دیده می‌شود.اما نظر مارکس در آثار بعدی‌اش تغییر کرد و به علت در دسترس نبودن بخش اعظمی از مقالات متاخر او درباره جوامع غیرغربی، که به دلایل مختلف هنوز بخشی از آنها منتشر نشده، این نقد نادرست همچنان به کلیت تفکر مارکس وارد می‌شود.کوبن اندرسون در کتاب «مارکس در باب جوامع پیرامونی: قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غربی» (با عنوان انگلیسی مارکس در حاشیه‌ها) که پژوهشی برجسته در برخی متن‌های مهم اما فراموش شده مارکس است نشان می‌دهد که مارکس در پروژه تحقیقاتی خود هر چه جلوتر رفت اهمیت بیشتری برای جوامع پیرامونی قائل شد و از قضا احتمال بیشتر مقاومت علیه سرمایه را در جوامع غیراروپایی دید. مطالعات و بررسی‌های عمیق این کتاب بر نوشته‌هایی از مارکس متکی است که گستره آن، از مقالات مارکس درباره استعمار و ناسیونالیسم در روزنامه‌های معتبر قرن نوزدهم تا بررسی جریان‌های اجتماعی جوامع پیرامونی و غیرغربی و از تحلیل امواج طولانی مبارزات پیشاسرمایه‌داری تا نوشته‌های پرشوری درباره آرمان ضدبرده‌داری تا ۱۸۸۲ را شامل می‌شود، و نگاهی گاملا بدیع را در معبارهای تاریخ اجتماعی و مجادلات کنونی در باب شناخت و پژوهش آثار مارکس مطرح می‌کند. این کتاب که به همت نشر ژرف و با قلم حسن مرتضوی (با همکاری فریدا آقاری) در سال ۱۳۹۰ به فارسی ترجمه شده بود اخیراً تجدید چاپ شده است. اندرسون، استاد جامعه‌شناسی و علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو، پژوهشگر مطالعات مارکسیستی انجمن پردو و نویسنده آثاری از قبیل «لنین و مارکسیسم غربی» (۱۹۹۵)، «گزیده‌هایی از رزا لوکزامبورگ» با پیش‌مقدمیس (۲۰۰۴)، «فوکو و انقلاب ایران» با فریدا آقاری(۲۰۰۵)، و همکاری با رابا دونایف‌سکایا در تفسیر مقالات مارکس در باب جوامع پیشاسرمایه‌داری است. در کتاب حاضر، اندرسون از نوشته‌های وسیع مارکس، دو مجموعه را که بخش اعظم آن در لندن نوشته شده گردآوری کرده است: ۱- نظریه‌پردازی‌های مارکس درباره تعدادی از جوامع غیرغربی زمانه‌اش- از هند تا روسیه و از الجزایر تا چین- و رابطه‌شان با

سرمایه‌داری و استعمار؛ ۲- نوشته‌های مارکس درباره جنبش‌های مربوط به رهایی ملی، به ویژه در لهستان و ایرلند و رابطه‌شان با جنبش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی آن زمان. این مورد با نظریه‌پردازی مارکس درباره رابطه نژاد و قومیت با طبقه، با توجه به نقش کارگران سباه‌یوست در آمریکا در جنگ داخلی و کارگران ایرلندی در بریتانیا گره خورده است.

بخش عمده اثر پژوهشی حاضر متکی است بر مقالات مارکس برای روزنامه‌ها، بیانیه‌های سازمانی‌اش برای بین‌الملل اول و نامه‌ها و دفاتر انتشار نیافته‌اش. اندرسون به این موضوع اشاره می‌کند که مقالات مارکس برای روزنامه نیویورک ترپون (مهم‌ترین و پرتیراثرین روزنامه آمریکایی در قرن نوزدهم) و سایر روزنامه‌ها اغلب به این عنوان که به قصد گذران زندگی بوده نادیده گرفته شده اما او نشان می‌دهد این مقالات شامل تحلیل‌های مهم نظری از جوامع غیرغربی، قومیت، نژاد و ناسیونالیسم است که اغلب با شرح جزئیات و عمقه بیشتر از «سرمایه» و آثار دیگرش درباره اقتصاد سیاسی شده است. اندرسون این موضوع را به ویژه در مورد نوشته‌های ژورنالیستی مارکس درباره هند، روسیه، چین و مقالات مربوط به نژاد و بردگی در آمریکا صادق می‌داند. علاوه بر این، گسترده‌ترین مقالات این مطالب ژورنالیستی، یعنی مقالاتی که مارکس برای روزنامه ترپون می‌نوشت تنها در پایان دهه ۱۹۸۰ به زبان اصلی‌شان یعنی انگلیسی در مجموعه آثار مارکس- انگلس انتشار یافتند و در دسترس عموم قرار گرفتند. بیانیه‌های سازمانی مارکس برای بین‌الملل درون‌مایه‌های نژاد و بردگی و دیدگاه‌های او را درباره ایرلند و لهستان نشان می‌دهد و در نامه‌هایش دربراه همه این موضوعات یاد شده تامل می‌کند. اندرسون در فصل‌های اول تا چهارم به منابع یادشده تکیه دارد و در فصل پنجم به گروندریسه و سرمایه می‌پردازد و این موضوع را بررسی می‌کند که تا چه درجه‌ای موضوعات مربوط به نژاد، قومیت و جوامع غیرغربی به نقد مرکزی مارکس از اقتصاد سیاسی راه یافته‌اند. در فصل پنجم نشان می‌دهد که درونمایه‌های این تحقیق بیش از آنچه معمولاً تشخیص داده می‌شود با آنچه اکثر به عنوان مهم‌ترین نوشته‌های مارکس در دوران یخنگی‌اش شناخته می‌شود رابطه دارند. دفاتر گزیده‌های ۱۸۸۲-۱۸۷۹ مارکس، که بسیاری از آنها هنوز به هیچ زبانی ترجمه نشده‌اند بخش مهمی از بحث کتاب کنونی را تشکیل می‌دهد به ویژه فصل هشتم که موضوعش بررسی است ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره هند، الجزایر، آمریکا لاتین و اندونزی است. اندرسون نشان می‌دهد که این نوشته‌ها بیانگر چرخشی جدید در اندیشه مارکس است یعنی تمرکز بیشتر بر جوامع غیرغربی.

جدید کتاب

اندرسون در مقدمه با نقل قولی از ژاک دریدا، حاشیه‌ای بودن مارکس را به عنوان پانفندهای سیاسی در لندن ویکتوریایی به موضع وی درون سنت فکری غربی، که به همان اندازه حاشیه‌ای است، گره می‌زند: «نقد میان ما هنوز مهاجر باقی مانده است، باشکوه و نفیرین شده، اما هنوز مهاجری مخفی چنانکه در تمام زندگی‌اش بود.» (ص ۱۷). البته اندرسون توضیح می‌دهد که با وجود اینکه مارکس به تعبیری در بریتانیا به حاشیه کشیده شده بود، از همان آغاز نمی‌پذیرفت که درون جامعه تبعیدیان آلمانی خود را منزوی و ساید در عوض مارکس به جزئی از جامعه بریتانیا تبدیل شد به چارلیست‌ها و سایر فعالان کارگری ارتباط برقرار کرد: «زندگی مارکس تجسم ایدئالاش از بین‌الملل‌گرایی بود زیرا تا پایان عمر نه آلمانی بود نه بریتانیایی بلکه اروپایی یا حتی روشنفکری جهانی بود. از لندن جهان‌وطن یعنی مرکز صنعت و امپراتوری، نقد تکامل‌یافته‌اش را از سرمایه نوشت.» (ص ۲۱)

اندرسون در مقدمه اشاره‌ای هم به مارکس و انگلس و انتقاد غیرمنصفانه برخی منتقدان از انگلس می‌کند: «با منتقدان بی‌توجه انگلس مانند ژان بل سارترموافق بیستم که در مقاله معروفش با عنوان «ماتریالیسم و انقلاب» از «دیدار نامیومن مارکس با انگلس» در ۱۸۴۴ ابراز تأسف کرد.» (ص ۲۲) اندرسون نوشته‌های تجربی‌تر انگلس به ویژه «شرایط طبقه کارگر در انگلستان (۱۸۴۴) (که الهام‌بخش مارکس بود) و نیز «جنگ دهقانی در آلمان» (۱۸۵۰) را بسیار مهم می‌داند. البته او خود از برخی جهات انگلس را نقد می‌کند از جمله رابطه ایدئالیسم و ماتریالیسم، مامه‌پسندسازی علمی دیالکتیک و از آثاری مانند لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک (۱۸۸۶). و همچنین ایجاد متن قطعی جلد یکم سرمایه پس از مرگ مارکس در قالب ویراست چهارم آلمانی (۱۸۹۰). اندرسون در فصل پنجم کتاب نشان می‌دهد که انگلس اغلب ویراست فرانسه ۱۸۷۵-۱۸۷۱ سرمایه را نادیده می‌گرفت. اخیراً در آثار کامل مارکس- انگلس دست‌نویس‌های اصلی مارکس برای جلد دوم و سوم سرمایه مشاهده می‌شود که باعث انتقادهای دیگری از انگلس به عنوان ویراستار سرمایه شده است. از نظر اندرسون این نقد به کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) نیز وارد است که انگلس در آن

اندیشه



مارکس در حاشیه‌ها

پایندی قوی خود را به برابری جنسیتی بر پایه یافته‌های انسان‌شناسی نشان می‌دهد اما با ظرفیت دفاتر مارکس درباره قوم‌شناسی در همان دوره برابری نمی‌کند. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ در مانیفست کمونیست به اجمال به استعمار اشاره کردند و گفتند که ظهور بازار جهانی سرمایه‌داری، «همگان، حتی بربرترین ملت‌ها» را به تمدن می‌کشاند. مارکس در آن زمان به مل‌های اصلی ضمنی تک‌خطی از توسعه‌اور داشت که بنا بر آن جوامع غیرسرمایه‌داری، هنگامی که جذب نظام سرمایه‌داری جهانی می‌شوند، همان تضادهای جوامع صنعتی را از خود بروز می‌دهند. پس از ورود مارکس به لندن در سال ۱۸۴۹، این شکاف در جهان‌بینی‌اش شروع به ناپدید شدن کرد و از ۱۸۵۳ به بعد بخش بیشتر تلاش‌های فکری‌اش را به بررسی جوامع عمده غیرسرمایه‌داری مانند هند، اندونزی، چین و روسیه اختصاص داد. اندرسون در فصل اول نوشته‌های اجتماعی به جوامع ۱۸۵۰ درباره هند، اندونزی و چین بررسی می‌کند. نوشته‌های

۱۸۵۳ مارکس درباره هند منبع مجادلات شددیدی بوده و منتقدان مارکس به آنها به عنوان گواه و مدرک اروپامداری‌اش استناد کرده‌اند. مهم‌ترین مقاله مارکس درباره جوامع غیرغربی در این دهه، «حکومت بریتانیا در هند» است که در ۱۸۵۳ در نیویورک ترپون انتشار یافت. در این مقاله بود که مارکس شروع به ترسیم مفهوم «استبداد شرقی» کرد که در مورد طیف گسترده‌ای از جوامع، از جمله چین، مصر، استان، ایران و بین‌النهرین به کار بست: «به طور کلی در آسیا، از زمان‌های کهن، سه بخش در حکومت بوده است: بخش مالی یا غارت داخل؛ بخش جنگی یا غارت خارج و سرانجام بخش امور عام‌المنفعه.» (ص ۳۹) مارکسس پایه اقتصادی این خودکامگی را نیاز به کارهای آبیاری در مقیاس کلان می‌دانست. مضمون این مقاله باعث شد بعدها بسیاری از جمله ادوارد سعید نسبت به مضمون اروپامدارانه آن انتقاد کنند. اما مارکس در مقاله «نتایج از حکومت بریتانیا در هند، استدلال خود را درباره جوامع پیرامونی تغییر داد و برای نخستین بار به ضرورت انقلاب اجتماعی در بریتانیا برای تغییر در سیاست مستعمراتی اشاره کرد و مهم‌تر اینکه به امکان شکل‌گیری جنبش آزادی‌بخش ملی هند پرداخت. اندرسون این مقاله را نخستین نشانه تغییر از موضع مانیفست کمونیست می‌داند. مارکس در دفاتر گزیده ۱۸۵۳ پنجاه صفحه یادداشت درباره هند و پنج صفحه درباره اندونزی (معادل صد صفحه چاپی) نوشته که تاکنون هیچ کدام منتشر نشده‌اند.

نوشته‌های دیگری که اندرسون از مارکس در فصل اول بررسی می‌کند درباره چین، شورش تایپینگ و جنگ‌های تریاک است. شورش تایپینگ که جنبشی دهقانی و ضدسلطنتی بود از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ به درازا کشید و به دنبال آن سرکوب، جنگ داخلی و قطعی با مرگ بیش از دویست میلیون نفر رخ داد.

مارکس نشانه‌های نوعی از سوسیالیسم چینی را در این شورش می‌بیند که رابطه‌اش با سوسیالیسم اروپایی «همان رابطه فلسفه چینی با فلسفه هگلی است.» در مقالات سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۹ اندیشه مارکس از دورنمای مانیفست

مارکس در باب جوامع پیرامونی: قومیت، ناسیونالیسم و جوامع غربی
کوبن اندرسون
ترجمه: حسن مرتضوی
ناشر: ژرف
قیمت: ۴۷۰۰۰ تومان



فاصله می‌گیرد و دیگر تأثیرات فرضی ترقی‌خواهانه استعمار را تحلیل نمی‌کند و با تئدرتین عبارات استعمار بریتانیا و فرانسه را در طی جنگ دوم تریاک نکوهش می‌کند. در ۱۸۵۹ مارکس همچنین نگارش گروندریسه را به پایان برد که در آن برای نخستین بار فلسفه چندراستایی تکامل تاریخ را شرح و بسط می‌دهد که در آن جوامع آسیایی همان مراحل اروپای غربی در گذار از شیوه تولید برده‌داری تا فئودالی را طی نکرده‌اند.

هیچ کدام اهمیت روسیه را برای او نداشتند. اندرسون در فصل دوم کتاب، رابطه رهایی ملی را با انقلاب در نظریه مارکس در دو مورد روسیه و لهستان بررسی می‌کند. او توضیح می‌دهد: «در بخش اعظم مردم بیستم روسیه با انقلاب و مارکسیسم و نیز با رژیم توتالتری که در حکومت استالین به وجود آمد یکی گرفته می‌شد. اما در سده نوزدهم، تقریباً همه نیروهای ترقی‌خواه، چه سوسیالیست، انارشیت یا لیبرال، روسیه را محافظه‌کارترین قدرت اروپا می‌دانستند.» (۸۷) مارکس نیز ابتدا این نظر را در مورد روسیه داشت اما در اواخر کار نظر او تغییر کرد. مارکس در واپسین نوشته‌های خود از جمله در نامه‌ای که در ۱۸۸۱ به تبعیدی انقلابی ورا زاسولچ نوشت این امکان را بررسی کرد که وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه می‌تواند نقطه آغازی برای درگرونی

گسترده‌تر سوسیالیستی در اروپا باشد.

مارکسس نظرات خود را درباره دیالکتیک نژاد و طبقه با توجه به جنگ داخلی آمریکا بسط داد. اندرسون این نظرات و نوشته‌های مارکس را در فصل سوم کتاب حاضر توضیح می‌دهد. از نظر مارکس، جنگ داخلی ۱۸۶۱-۱۸۶۵ در ایالات متحد یکی از نبردهای عمده آن قرن برای رهایی انسان بود، نبردی که کارگران سفید را چه در ایالات متحد و چه در بریتانیا وادار کرد علیه برده‌داری بایستند. او در پیش‌گفتار ۱۸۶۷ خود بر سرمایه نوشت که جنگ داخلی طبقه انقلابا سوسیالیستی آتی است. مارکس جنگ داخلی آمریکا را انقلابی اجتماعی می‌دانست که نه تنها نظم و ترتیب‌های سیاسی بلکه مناسبات طبقاتی و مالکیت را تغییر داد. در نتیجه منتهای طبقه کارگر از آرمان شمال در جنگ داخلی آمریکا و سپس طغیان ۱۸۶۳ در لهستان شبکه‌ای بین‌المللی از فعالان کارگری پا به حیات گذاشتند. این شبکه که عمدتاً بریتانیایی، فرانسوی و آلمانی بود در سال ۱۸۶۴ به هم پیوستند و بین‌الملل اول را تشکیل دادند که مارکس به عنوان سازمانده و نظریه‌پرداز اصلی در آن فعالیت می‌کرد. به این طریق، پایدارترین دخالت مارکس در جنبش کارگران در زندگی‌اش با پیش‌زمینه مبارزات علیه برده‌داری، نژادپرستی و ستم ملی رخ داد. بین‌الملل پس از چند سال درگیر وقایع ایرلند شد. نوشته‌های مارکس درباره ایرلند، به ویژه حدود ۱۸۷۰، اوج درآمیختگی طبقه، ناسیونالیسم و قومیت است. چون ایرلند مکان ناسیونالیسمی ترقی‌خواهانه بود مارکس آن را منبع مهمی برای مخالفت با بریتانیا و سرمایه‌ جهانی می‌دانست. در همان حال کارگران ایرلندی یک خرده‌برولتاریا را درون بریتانیا تشکیل می‌دادند و نمونه‌ای از کنش متقابل طبقه و قومیت شمرده می‌شدند. مارکس معتقد بود کارگران بریتانیا چنان سرشار از غرور ناسیونالیستی و نخوت قدرت بزرگ نسبت به ایرلند هستند که آگاهی‌کاذبی را در خود به وجود آورده‌اند که آنان را به طبقات مسلط بریتانیا گرم می‌زند و به این ترتیب کشمکش طبقاتی درون جامعه بریتانیا را تضعیف می‌کنند. از نظر او این بی‌نست تنها می‌توانست با حمایت مستقیم از استقلال ملی ایرلند از سوی کارگران بریتانیایی شکسته شود، اقدامی که در خدمت وحدت مجدد کارگران درون بریتانیا نیز قرار می‌گرفت که کارگران مهاجر ایرلندی خرده‌برولتاریا را در آن تشکیل داده بودند.

چشم‌انداز چندر استانی

در فصل پنجم اندرسون این نکته را مطرح می‌کند که اگر مارکس بحث‌های خود را درباره جوامع غیرغربی، ناسیونالیسم، نژاد و قومیت به نوشته‌های سیاسی و روزنامه‌نگارانه‌اش محدود می‌کرد، می‌شد به سادگی این موضوعات را به عنوان حاشیه‌ای بر پروژه فکری اصلی او نادیده گرفت. اما این دغدغه‌ها به نقدهای عمده مارکس بر اقتصاد سیاسی، از گروندریسه تا سرمایه، راه تامل است. علاوه بر این، اندرسون نشان می‌دهد که موضع پیوسته در حال تکامل مارکس نسبت به جوامع غیرغربی در شکل‌گیری بحث و گفتگوی سراسری جلد یکم سرمایه نقش داشته است به ویژه در ویراست فرانسه ۱۸۷۵-۱۸۷۲ که بسیار کم شناخته شده و آخرین ویراستی است که مارکس شخصاً برای انتشار آماده ساخته بود. مارکس در گروندریسه و سرمایه در تحلیلی برانگیزنده اما نیمه‌تمام درباره اینکه چگونه طوایف اولیه و شکل‌های اشتراکی سازمان اجتماعی به جوامع طبقاتی تبدیل شدند، مسیر متفاوت این تحولات را در آسیا در مقابل روایات غربی بررسی می‌کند. مارکس بحث خود را درباره جومع پیشاسرمایه‌داری در دفاتر چهارم و پنجم گروندریسه انجام داد و سه صورت‌بندی اشتراکی اولیه (آسیایی، یونانی- رومی و ژرمنیک) را بشرح داد که باعث فاصله گرفتن او از صورت‌بندی خطی‌ای شد که در ایدئولوژی آلمانی انجام داده بود.

فصل ششم واپسین نوشته‌های مارکس را درباره جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری واکاوی می‌کند. مارکس پس از شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ بار دیگر به شکل‌هایی از مقاومت خارج از اروپای غربی و آمریکای شمالی توجه کرد. سه دسته مطالب این چرخش نظری مارکس را نشان می‌دهد: نخستین دسته در تغییراتی یافت می‌شود که او در ویراست فرانسه سرمایه مطرح کرد. دومین رشته مطالب را می‌توان در دفترهای گزیده ۱۸۷۹-۱۸۸۲ درباره جوامع غیرغربی و پیشاسرمایه‌داری یافت که در آنجا به هیچ زبانی منتشر نشده‌اند و بالغ بر ۲۰۰ هزار کلمه است. این یادداشت‌های مربوط به تحقیقات سایر نویسندگان، که بسیاری از آنها انسان‌شناس هستند، طیف گسترده‌ای از جوامع و دوره‌های تاریخی، از جمله تاریخ و فرهنگ روستایی هند، استعمار هلند، و اقتصاد روستای در اندونزی، الگوهای جنسیتی و خویشاوندی در میان آمریکایی‌های بومی و یونان و روم و ایرلند باستان و مالکیت اشتراکی و خصوصیتی در الجزایر و آمریکا لاتین را در بر می‌گیرد. مجموعه‌ای از متون کوتاه‌تر اما معروف‌تر از جمله روسیه از سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۲ سومین رشته مطالب واپسین نوشته‌های مارکس را تشکیل می‌دهد.

در نهایت اندرسون در تحقیق خود نشان می‌دهد که مارکس نظریه دیالکتیکی تغییر اجتماعی را که نه تک‌راستا و نه منحصراً متکی بر طبقات بود بسط داد. درست همان‌طور که نظریه‌اش درباره تکامل اجتماعی در جهات چندراستی‌تری تحول می‌یافت: در کشورهایی مانند انقلاب نیز در طول زمان بیش از پیش بر روابط مقاطع با قومیت، نژاد، ناسیونالیسم متمرکز می‌شد. اندرسون توضیح می‌دهد که قطعاً مارکس فیلسوف نظریه تفاوت به معنای پسامدرنیستی آن نبود چرا که نقد از یک موجودیت فراگیر یگانه یعنی سرمایه در مرکز فعالیت فکری‌اش قرار داشت. اما این تمرکز قطعاً با انحصاری نبود: «نظریه اجتماعی بالیده مارکس بر مفهومی از تمامیت استوار بود که نه تنها گستره چشمگیری را برای مقولات جزئیت و تفاوت فراهم می‌کرد بلکه همچنین نگاه‌ای جنزیه‌- زاد، قومیت یا ملیت- را به تعینات آن تمامیت بدل می‌کرد.» (۴۱۹) اندرسون در پایان کتاب این پرسش را مطرح می‌کند که دیالکتیک اجتماعی چندفرهنگی و چندراستانی مارکس چه چیزی را درباره سرمایه‌داری جهانی شده امروز آشکار می‌کند؟ آیا دیدگاه چندراستانی او درباره توسعه اجتماعی روسیه و سایر کشورهای غیرسرمایه‌داری زمانه‌اش هیچ مناسب مستقیمی با امروز دارد؟ پاسخ او این است که امروزه این مناسبات تا درجات محدودی مطرح است، «بی‌گمانی مناطقی از جهان مانند چینایاس، مکزیک، مناطق کوهستانی بولیوی و گواتمالا، با کمونته‌های مشابهی در سرتاسر آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و خاورمیانه وجود دارد که در آنها شکل‌های اشتراکی بومی باقی مانده‌اند. اما هیچ‌کدام در مقیاس شکل‌های اشتراکی روسیه یا هند در زمانه مارکس نیستند. با این همه، بقایای این شکل‌های اشتراکی گاهی به دنبال دهقانات به شهرها سرازیر می‌شوند و به هر حال، جنبش‌های ضدسرمایه‌داری بااهمیتی اخیراً در کشورهایمانند مکزیک و بولیوی، با تکیه بر این شکل‌های اشتراکی بومی تکامل یافته‌اند. با این همه، در کل، حتی در این مناطق نیز سرمایه به درجات بزرگ‌تری از دهکده هندی و روسی دهه ۱۸۸۰ نفوذ کرده است.» (ص ۴۲۱) از نظر اندرسون رهیافت چندراستانی مارکس نسبت به روسیه، هند و سایر کشورهای غیرسرمایه‌داری، امروزه در سطح عام نظری و روش‌شناختی مناسب بیشتری دارد. همچنین تعامل طبقه با نژاد، قومیت و ناسیونالیسم در نتیجه‌گیری‌های مارکس ارتباطی بیشتری با مبارزات ضدسرمایه‌داری در قرن بیست‌ویکم دارد.

مرور

ملت و ملت‌گرایی

● مقولات مسئله‌ساز ملت و ملت‌گرایی یا ناسیونالیسم عمر چندانی ندارند و پدیده‌هایی کم‌وبیش تازه‌اند. مقوله ملت از اواخر قرن هجدهم و مشخصاً در قرن نوزدهم و بیستم در اروپا و سپس در سایر قاره‌ها پدیدار شد و با گرفت و تا به امروز همچنان محل بحث است. واژه ناسیونالیسم نیز ازجمله واژگان رایج در گفتار عمومی زمانه حاضر است که هم به عنوان دشنام استفاده می‌شود و هم به عنوان تمجید، زمانه‌ای که در آن شاهد ظهور بر زور جنبش‌های دست‌آرتی و ملت‌گرایانه هستیم. در این باره به فارسی آثاری قابل ملاحظه منتشر شده‌اند، از جمله کتاب «ملت، حس ملی، ناسیونالیسم». این کتاب گزیده‌ای است از چندین مقاله درباره ملت، حس ملی و ناسیونالیسم از متفکران به‌نام این حوزه، ارنست رنان و پی‌یر ژوزون و فوستل دو کولائز و ورنر روف، که عبدالوهاب احمدی گردآوری و ترجمه کرده است.

اگرچه ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی در فهم عرفی با نژادپرستی و همچنین وطن‌پرستی یکی گرفته می‌شود، در این کتاب به دو شکل متفاوت بررسی می‌شود: نخستین شکل آن را که می‌توان ناسیونالیسم آزادی‌خواه یا آزادی‌بخش خواند آموزه و کششی سیاسی است که معمولاً معطوف است به استقلال ملت یا مردماتی که زیر سلطه یگانه یا استعمار هستند. این ناسیونالیسم کم‌وبیش به دنبال یگانگی سیاسی مردمانی مشخص بر پایه برخی عناصر تاریخی و فرهنگی و خواست استقلال است و بنیادش استوار است بر اصل تعیین سرنوشت و هدفش نیز چیزی نیست از برقراری حاکمیت ملی و برپایی دولتی جدید از دولت یگانه و استعاری. ناسیونالیسم آزادی‌خواه که در قرن نوزدهم و بیستم آموزه بسیاری از جنبش‌های ملی و استعمارستیز در سراسر جهان بود در اکثر موارد به تشکیل دولت‌های مستقل انجامید. نمونه بارز این شکل از ناسیونالیسم را می‌توان در استقلال الجزایر دید. گونه دیگر ناسیونالیسم را که می‌توان ناسیونالیسم سلطه‌جو نامید، یک ایدئولوژی سیاسی است که به این صورت کار می‌کند، برخی ویژگی‌های ملی را به گرافه بزرگ و ستایش می‌کند، ملتیی را بر سایر ملت‌ها برتر می‌داند و آنها را خوار می‌شمارد و حتی خواهان به بند کشیدن‌شان می‌شود و برای خود رسالتی جهانی قائل ملت. این ناسیونالیسم از ذات فراهیه‌های جنگ طلبی و خشونت و کشتار و پاک‌سازی قومی را نهفته دارد و به توجیه سیاست‌های امپریالیستی و استعماری و سلطه‌جویانه و… می‌پردازد.

ملت، حس ملی، ناسیونالیسم
ارنست رنان و دیگران
ترجمه: عبدالوهاب احمدی
ناشر: آکه
چاپ دوم: ۱۳۹۶



این کتاب در سه بخش تنظیم شده است. در بخش اول، سخنرانی پیراوازه ارنست رنان به‌نام «ملت چیست»، نامه نامدار فوستل دو کولائز با عنوان «الزاس فرانسوی است یا آلمانی» و نیز مقاله‌ای از ورنر روف درباره «دریافت از ملت در فرانسه و در آلمان» آمده است. در این بخش اینک رنان عناصر تشکیل‌دهنده دریافت قومی- فرهنگی را از ملت را بررسی می‌کند و نابسندگی آنها را نشان می‌دهد و سپس ملت را اصلی معنوسی تعریف می‌کند که از دو عنصر یگانه تشکیل شده است: خاطره گذشته‌ای مشترک و تأیید دوباره و پیوسته خواست آدمیان به هم‌زیستی با یکدیگر. گرهمادی آدمیان به شکل ملت ممکن نیست که بدون خاطره باشد چراکه ملت در نبود گذشته مشترک، خواست و اراده برای هم‌زیستی نمی‌تواند به صورت ناگهان پدید بیاید. در نظر رنان «هر چند ملت، گذشته‌ای را مفروض می‌دارد اما در اکنون و در واقعیتی ملموس خلاصه می‌شود یعنی در توافق و میل آشکار بیان‌شده به شکل ملت ممکن نیست، هستی یک ملت به معنای همه‌پرسی هر روزه است». دریافت رنان از ملت، انقلابی، دموکراتیک و مدرن است. انقلابی است چون تعریف ملت را از برخی عناصر طبیعی از پیش مفروض رها می‌کند بی‌آنکه جنبه انتزاعی به آن ببخشد؛ دموکراتیک است چون پایه ییسته ملت: او سراسر ملی با آگاهی‌یابی به هویت ملی و تمایز و مدرن است چون دریافت او راه همروانی ملت با دولت مدرن را باز می‌کند. مقاله دیگر این بخش نیز اختصاص دارد به بررسی نسبت دو دریافت آخر از مسئله ملی با رویدادهای سیاسی، بخش دوم کتاب مقاله‌ای است از پی‌یر ژوزون که به تعریف و بیان نحوه پیدایش و بالندگی «حس ملی» در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم می‌پردازد.

او حس ملی را احساس تعلق به اجتماعات ملی می‌داند، یعنی احساس همبستگی میان گروه بزرگی از افراد در درون اجتماعاتی که بنیادشان بر سنت‌های گذشته مشترک تاریخی و منافع نهاده است. در نظر او حس ملی با آگاهی‌یابی به هویت ملی و تمایز آن با سایر هویت‌ها شکل می‌گیرد. در بخش سوم نیز مقاله‌ای از رنزون آمده که در آن «ناسیونالیسم و ناسیونالیسم‌ها»یی را بررسی می‌کند که در پی پیدایش ملت‌ها و دولت‌های مدرن سربرآوردند.

رنزون در این مقاله پیدایش و پیامدهای حس ملی و ناسیونالیسم را در چهار قاره بررسی کرده و چشم‌انداز روشنی از این پدیده‌ها ارائه می‌دهد.